

يك درس عبرت برای مسلمين
بخوانيد و بهوش آييد
.....

يادداشت‌های

کينياز دالگوروکي

يا

حقيقت مذهب باب و بها

بها فقط ۵ ريال

خطاب پیر و گزین مردان جهان

ای پیامبر راستین ، ای بزرگترین راهنمای بشر ، ای
 -نوده ترین خالق الهی ، سر از خاک برآر و بنگر چگونه دینی
 که برای سعادت بشر آوردی دستخوش اغراض عده ای طمع
 کاران مردم فریب و دو رویان بی همه چیز شده ، مردم را می
 فریبند و آنانرا از سعادت ابدی باز میدارند ، گواه باش که
 نشر این رساله فقط برای بیداری برادران ایمانی من است و
 جز این دیگر هوسی در سر ندارم .
 س.م.ی



ای پیر و گزین

بال و لقا لقا

۵۵۳۳۴

یادداشت‌های کینیاژدالگور کی



ژانویه ۱۸۳۴ وارد تهران شدم در ایران و
 قحط و غلا بود مردم پریشان روزگار و مرگ و میر فراوان ، من
 مترجمی سفارت در تهران و دارالفنون و دانشکده نظام را کاملاً
 خاتمه داده بودم و نیز در دانشکده حقوق و سیاسی وزارت خارجه که
 مخصوص اشخاص و کسانی بود که از دانشکده نظام تصدیق
 گرفته و سفارش مخصوص داشته باشند پذیرفته شدم به علاوه در
 دربار امپراطوری کسان متعدداشتم من بزبان فارسی میتوانستم
 کاملاً بخوانم و بنویسم و در دانشکده مخصوص وزارت خارجه
 نسبتاً تکمیل ترهم کرده بودم بدین واسطه مرا مأمور تهران
 نمودند بادرستورات محرمانه که سفیر هم از آن دستورات مستحضر
 نبود. برای تکمیل زبان فارسی بزبان عربی محتاج بودم. زبان عربی در
 فارسی چو زبان لاتین در فرانسه است برای آنکه کاملاً
 بزبان فارسی آگهی پیدا کنم بوسیله منشی سفارت خانه معلمی
 یافتم که اصلاً مازندرانی و اهل قریه اسک (قریه از قراء لازیجان)
 بود و نامش شیخ محمد از طلاب مدرسه پامنار و از تلامذه
 حکیم احمد گیلانی که مرد فاضل صاحب عقیده و ایمان و
 عارف مسلکی بود ، روزی دو ساعت با اجازه سفارت خانه
 در منزل او که در کوچه وقفی نزدیک سفارت خانه بود تحصیل
 جامع المقدمات میکردم و ماهی یک تومان ماهیانه میدادم . علاوه
 بر نحو و صرف عربی نصاب و ترسل و تاریخ معجم هم می آموختم
 و پس از یکسال لیاقت آن یافتم که فقه و اصول هم بخوانم . در
 خدمت شیخ محمد مسلمان هم شدم و باو گفتم اگر سفیر بفهمد
 که من مسلمان شدم خطر جانی برای من دارد و در سن بیست و
 هشت سالگی ختنه کردن برای من مضر و علاوه سفیر خواهد

بزرگترین مردان جهان

ایامبر راستین ، ای بزرگترین راهنمای بشر ، ای
خالق الهی ، سر از خاک برآر و بنگر چگونه دینی
معات بشر آوردی دستخوش اغراض عده ای طمع
نریب و دو رویان بی همه چیز شده ، مردم را می
را از سعادت ابدی باز میدارند ، گواه باش که
له فقط برای بیداری برادران ایماي من است و
هوسی در سر ندارم .
س . م . ی



بزرگترین مردان جهان

۴۳۳۵۵

یادداشت‌های کینیازدالگور کی



ژانویه ۱۸۳۴ وارد تهران شدم در ایران و
قحط و غلا بود مردم پریشان روزگار و مرکب و میرفرهاد
مترجمی سفارت در تهران و دارالفنون و دانشکده نظام را کاملاً
خاتمه داده بودم و نیز در دانشکده حقوق و سیاسی وزارت خارجه که
مخصوص اشخاص و کسانی بود که از دانشکده نظام تصدیق
گرفته و سفارش مخصوص داشته باشند پذیرفته شدم به علاوه در
دربار امپراطوری کسان متعدداستم من بزبان فارسی میتوانستم
کاملاً بخوانم و بنویسم و در دانشکده مخصوص وزارت خارجه
نسبتاً تکمیل ترهم کرده بودم بدین واسطه مرا مأمور تهران
نمودند بادستورات محرمانه که سفیر هم از آن دستورات مستحضر
نبود. برای تکمیل زبان فارسی بزبان عربی محتاج بودم. زبان عربی در
فارسی چوت زبان لاتین در فرانسه است برای آنکه کاملاً
بزبان فارسی آگهی پیدا کنم بوسیله منشی سفارت خانه معلمی
یافتم که اصلاً مازندرانی و اهل قریه اسک (قریه از قراء لاریجان)
بود و نامش شیخ محمد از طلاب مدرسه پامنار و از تلامذه
حکیم احمد گیلانی که مرد فاضل صاحب عقیده و ایمان و
عارف مسلکی بود ، روزی دو ساعت با اجازه سفارت خانه
در منزل او که در کوچه وقفی نزدیک سفارت خانه بود تحصیل
جامع المقدمات میکردم و ماهی يك تومان ماهیانه میدادم . علاوه
برنج و صرف عربی نصاب و ترسل و تاریخ معجم هم می آموختم
و پس از یکسال لیاقت آن یافتم که فقه و اصول هم بخوانم . در
خدمت شیخ محمد مسلمان هم شدم و باو گفتم اگر سفیر بفهمد
که من مسلمان شدم خطر جانی برای من دارد و در سن بیست و
هشت سالگی ختنه کردن برای من مضر و به علاوه سفیر خواهد

خطاب بزرگترین مردان جهان

ای پیامبر راستین ، ای بزرگترین راهنمای بشر ، ای
خودترین خالق الهی ، سر از خاک برآر و بنگر چگونه دینی
که برای سعادت بشر آوردی دستخوش اغراض عده ای طمع
کاران مردم فریب و دو رویان بی همه چیز شده ، مردم را می
فریبند و آنانرا از سعادت ابدی باز میدارند ، گواه باش که
نشر این رساله فقط برای بیداری برادران ایمانی من است و
جز این دیگر هوسی در سر ندارم .
س. م. ی



۴۲۳۵۵

یادداشت‌های کینیاژدالگور کی

ژانویه ۱۸۳۴ وارد تهران شدم در ایران و
قحط و غلا بود مردم پریشان روزگار و مرکب و میرفرهادی
مترجمی سفارت در تهران و دارالفنون و دانشکده نظام را کاملاً
خاتمه داده بودم و نیز در دانشکده حقوق و سیاسی وزارت خارجه که
مخصوص اشخاص و کسانی بود که از دانشکده نظام تصدیق
گرفته و سفارش مخصوص داشته باشند پذیرفته شدم به علاوه در
دربار امپراطوری کسان متعدد داشتم من بزبان فارسی میتوانستم
کاملاً بخوانم و بنویسم و در دانشکده مخصوص وزارت خارجه
نسبتاً تکمیل ترهم کرده بودم بدین واسطه مرا مأمور تهران
نمودند بادرستورات محرمات که سفیر هم از آن دستورات مستحضر
نبود ، برای تکمیل زبان فارسی بزبان عربی محتاج بودم ، زبان عربی در
فارسی چو زبان لاتین در فرانسه است برای آنکه کاملاً
بزبان فارسی آگاهی پیدا کنم بوسیله منشی سفارت خانه معلمی
یافتم که اصلاً مازندرانی و اهل قریه اسک (قریه از قراء لاریجان)
بود و نامش شیخ محمد از طلاب مدرسه پامنار و از تلامذه
حکیم احمد گیلانی که مرد فاضل صاحب عقیده و ایمان و
عارف مسلکی بود ، روزی دو ساعت با اجازه سفارت خانه
در منزل او که در کوچه وقفی نزدیک سفارت خانه بود تحصیل
جامع المقدمات میکردم و ماهی یک تومان ماهیانه میدادم . علاوه
بر نحو و صرف عربی نصاب و ترسل و تاریخ معجم هم می آموختم



فهمید آنوقت نه فقط مرا بیرون میکنند بلکه مرا بکشتن هم میدهند پس اصول (التقية دينی و دين آبائی) را در حق من مجرا دارند شيخ محمد نیز قبول کرد. نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء را هم در منزل شيخ ميخواندم - با يك دختر چهارده ساله زيبائی كه زيور نام داشت بوسيله معلم ازدواج كردم و بعدى شيخ با من صميمى شده بود كه مرا فرزند خود خطاب ميكرد و بعد هم معلوم شد كه زيور برادر زاده شيخ محمد و نامزد پسر او بوده و قبل از عروسى پسرش مرده و اين دختر چون يتيم بود در خانه عموى خود مانده بود مسلماً بواسطه صميميتى كه بمن داشت برادرزاده خود را كه چون فرزند دوست ميداشت بمن داد و چون مسلمان و داماد او بودم هرچه مى دانست مى خواست يكمرتبه بمن بياموزد و مطول و شمسيه و تحرير اقليدس و خلاصه الحساب و شفای بوعلی و شرح نفیسی و قوانین و هرچه از منطق و كلام ميدانست بمن آموخت. بالاخره در مدت چهار سال واقعا نيچه مجتهد خوش قريحه و نيكو محاوره اى بودم و مرا گاهى از شبها بمنزل معلم و مرشد خود حكيم احمد گيلانى كه در گذر نوروز خان از خانه هاى اعيانى بزرگ داشت ميبرد و من هم مثل يکنفر از تلامذه او از فرمايشاتش استفاده ميكردم. شبى از ماه رمضان كه در آنجا با فطار دعوت داشتم مثل يك نفر ايرانى مسلمان بادت غذاى مفصل خوردم و بسفارت خانه هم اطلاع داده بودم كه شبهاى رمضان بسفارت خانه نخواهم آمد تمام مدت ماه مبارك را تا صبح بيدار بودم و روز را مى خوابيدم ولى در اين مدت يكماه از حكيم احمد گيلانى بپنهایت استفاده نمودم شبها جمع كثيرى در منزل حكيم احمد گيلانى مجتمع ميشدند و شب هاى دوشنبه و جمعه ذكر ميگرفتند من هم در آنجا سر سپرده بودم دوستان و برادران طريقت بى شمارى داشتم ميرزا آقا خان نوري هم در اين خانقاه سر سپرده بود

و بواسطه او نوري ها و بستگان او كه از اهل نور بودند جزو مرده حكيم و سر سپرده بودند از جمله بستگان او ميرزا رضا قلى و ميرزا حسين على و ميرزا يحيى كه از نوكرها و بستگان نزديك ميرزا آقا خان بودند و خيلى هم بمن اظهار خصوصيت مى كردند دو نفر اخير الذكر محرم من شدند از هر جا خبرى مى شد بمن اطلاع ميدادند من هم در عوض آنچه لازمه كمك بود بآن ها ميكردم. من با حكيم گيلانى با آنكه بمسلمانى من اعتقاد واقعى نداشت بى نهايت دمخور شده بودم حل هر مشكلى را از او ميخواستم او هم بدون مضايقه مشكل مرا حل ميكرد يك شب از آن حكيم دانشمند سؤال كردم كه ايران با آن عظمت و اقتدار كه يك حدش آخر هند و حد ديگرش آخر حبشه بود و شرق و غرب عالم تماماً مطيع و باجگذار او بودند چگونه از يونان و از عرب و مغول شكست خورد فرمود همان قسم كه ظهور جسم خارجى در بدن انسان سبب رنجورى و مرض مى شود و مزاج انحراف از اعتدال حاصل ميكند اجنبى و ملل خارجى در كشور همين عمل را ميكنند يعنى ملك و ملت را مريض ميكنند خصوصاً يهودى و مزدك كه اساس خرابى مملكت را اين دو فراهم نموده اند در ابتدائى امر يهود و مزدك در دربار شاهنشاهى ايران ايجاد نفاق نمودند و اساس بدبختى ايران را فراهم نموده سستى عقيده بزرگان بيدين و ايلات مداران، زن گرفتن بزرگان از يهوديها، نفوذ زيادى در دربار ايران پيدا كردند (رجوع بتورات كتاب ۱۲ مورخان معروف بكتاب استر مشتمل برده فصل كه هر فصلى مشتمل بر چندين آيه است) اختلاف ميان شاه و بزرگان ايجاد نمودند و هيربدان ميگفتند مردم كافر شده اند و بشاه ميرسانند كه همه رؤساي مذهب و اعيان دشمن شاه شده اند و نسبت بيكدىگر منافق شده بودند اطاعت و صميميت تبديل بنفاق و دسيسه كارى شده دروغ و تزوير

که در مذهب ایرانی بدترین گناه بود رواج یافت آن اطاعت و صمیمیت از بین رفت آن وقت یکدسته از یونانیها که تا آن وقت مغذول و منکوب ایرانی بودند سرتاسر ایران را نور دیدند .
 بعدی اختلاف و نفاق در ایران شیوع یافته بود که بخط یونانی مکاتبه و یونانی مآبی را افتخار خود میدانستند پس از مردن اسکندر سلسله اشکانیان هم نتوانستند این نفوذ اخلاقی و آداب یونانی که چون زهر هلاهل برای ایران بود از بین ببرند و سلسله ساسانیان هم هر چه فریاد کردند که دین زردشت را دو باره مثل اول رواج دهند و يك انتظاماتی برای رؤسای مذهب مقرر دارند ممکن نشد زیرا اساساً مؤبد ها و هیربد ها عقیده و ایمان کاملی نداشتند و در دربار هم مردمانی فقیر بی عقیده و ایمانی که از روی تزویر و ریا اظهار خلوص میکردند مجتمع بوده و مزدك هم که از یونانی ها اسپاتاکوس سرمشق گرفته بود نغمه جدیدی در ایران آغاز نمود . که آن هم يك بدبختی جدیدی که از همه بدبختی ها بالاتر بود و یهودیها کمک نمود از طرف مغرب ایران هم مسیحیت نفوذی بسزا پیدا میکرد این هم يك اختلاف دیگر که بر سایر اختلافات افزوده شد . بلی آن توحید و یگانگی بدین بهی تبدیل بنفاق و دوئیت شد و این اختلافات که بوسیله یهود و مزدك و مسیحیان ایجاد شده بود سبب ضعف مملکت و ملت گردید و آن شد که یکدسته عرب بامر خدای بزرگ يك چنین ملت بزرگ را مغلوب کرد پروردگار عالم از میان يك ملتی که در يك منطقه خشك بی آب و علف زندگی میکردند و قوت لایموت نداشتند و بشتربانی ایرانیان افتخار میکردند شخصی برگزید تا شرق و غرب عالم را بيك دین درآورد که همه خلق زمین برادر واقعی باشند و اختلاف نژاد را براندازند و این دین برای ساکنین کره زمین است و اختصاص بعرب ندارد ولی پس

از رحلتش آن دین حنیف حقه که سبب وحدت مسلمین شده بود دشمنان اسلام و رؤسای خود پسند جاه طلب در آن تولید نفاق نمودند و آن اخوت واقعی را بدشمنی و آن مودت و توحید را بدوئیت و نفاق مبدل کردند و این اختلافات باعث بدبختی و شکست اسلام شد و اخیراً هم اختلافات را بعدی رسانیدند که دولتهای دیگر قسمت عمده مملکت ما را همچنین قسمت عمده مملکت عثمانی را عدواناً تصرف نمودند و اگر این اختلافات نبود قدرت چنین کاری را نداشتند .

باری در ختام فرمایشاتشان فرمودند که دین خدا همیشه یکی بوده آنچه حضرت آدم و حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت خاتم النبیین (ص) فرموده همه بريك هیچ بوده ناموس و سنت خدا تغییر پذیر نیست و اگر بشر سنت حضرت ختمی مرتبت رفتار نکند مثل اینست که سنت آدم و موسی و عیسی و بیست و چهار هزار پیغمبری که از اول دنیا مبعوث شده اند رفتار کرده زیرا سنت حضرت محمد (ص) سنت خدا است و دست نخورده است ولی سنت سایر پیغمبران بوسیله رؤسای خود خواه دین خود شان تحریف شده است و سعادت بشر را تعهد نمی تواند بکند يك مثل کوچکی برای شما میزنم (عیال يك مرد مسیحی اگر مبتلا بدق و سل باشد شخص مسیحی نمیتواند زن خود را طلاق بدهد زیرا برخلاف سنت انجیل است که امروز در دست شما است پس اصول اجتماعات و قومیت و ازدیاد نسل بدین وسیله گسیخته میشود و این دین دین آسایش و سعادت بشر نیست یعنی دین خدا نیست خدا پیغمبران را برای آسایش و سعادت بشر فرستاده نه از برای بدبختی و بیچارگی بشر .
 هیچکس کوچکترین ایرادی در اصول و فروع سنت خاتم النبیین نمی تواند بگیرد دستگیری فقرا پاکیزگی طهارت از دیاد نسل حفظ الصحه خوش اخلاقی مردانگی فتوت وفای بعهده حق شناسی

انتشار علوم و فنون عدالت کردن نیکی کردن رشادت شهامت
شاد نمودن دلها تربیت نمودن اطفال بصفات ممدوحه متفق نمودن
بشر بآبادی دنیا کسب علوم و فنون و انتشار آنها راست گوئی
خوش نیتی رفع اختلافات نژادی محترم شمردن جان و مال و ناموس
عامه مردم امتیاز فضلی و هزاران سنت های مفیده دیگر راه سعادت
بشر منحصر بعمل نمودن این سنتها و جزو واجبات دین است هر بدی را
نهی کرده و هر خوبی را امر نموده گوشت خوک و خمریات
رانهی و هر علم را امر فرموده که از زنت و مرد و کوچک و بزرگ
بخوانند اگر چه در دورترین نقاط دنیا باشند.

تیر اندازی و سواری و ورزش کردن را امر کرده تن
پروری و تشبیرا نهی کرده است هزاران سنتهای دیگر که
برای بشر مفید است مخصوصا پاکیزگی و طهارت و اخوت و
مساوات و ترقی طلبی و مشورت در امور را امر کرده است

اگر ملت های اروپا مسیحی هستند این توپ و تفنگها
چیست که برای جان مخلوق خدا ساخته اند حضرت مسیح در
انجیل که امروز در دست شما است فرموده اگر سیلی بطرف
راست شما میزنند طرف چپ خود را هم بگیرد که بزنند پس
چرا بسنت او رفتار نمیکنند سنت اسلام مجاهدت فی سبیل الله است
با دو روئی و بد کرداری و همیشه باید برای جنگ حاضر باشند
و اختلافات نژادی را از صفحه دنیا براندازند و همه خلق را بدین
خدا در آورند در ضمن چند شعری از گفته میرزا ابوالقاسم قائم
مقام (صدر اعظم) و یکنفر دیگر در آت مجلس خواند که چند
فرد آنرا در ذهن خود سپردم (سلامت نه بصالح و نه بچنگ است
نه حاضر کردن توپ و تفنگ است

و چند شعر دیگر که از خاطر من محفوظ گردیده است

معلوم شد که میرزا ابوالقاسم قائم مقام که دشمن ماست
با حکیم احمد گیلانی محرمانه آمد و شد دارد و بوسیله ای
او را باید از بین برد مختصر آنکه در شبهای رمضان در
حضور حکیم احمد گیلانی بینهایت استفاده نموده و استفاده
علمی مخصوصا بر دم و اطلاعات مفیدی بدست آوردم تمام این
مطالب را بوزارتخانه کما هو حق را پرت مینمودم و اسباب
ترقی و افزونی موجب من شد و موجب مراد و برابر کرد
و منم بکوشش خود میافزودم بعدیکه سفیر و نایب سفیر بمن
حسادت میکردند ولی غافل از آن بودند که من جزئیات کار
را یومیه بوزارتخانه را پورت میکردم ولی سفیر برای حسادت
بوزارتخانه را پرت داده بود که من مسلمان شده ام عمامه
و عبا میپوشم و در خانه اعیان و علما با عبا و عمامه میروم حتی
نعلین زرد میپوشم جوابش داده بودند که کار بکار او نداشته باش
و کاملاً را تقویت کن و کوچکترین مخالفت با او منما
و سفیر و دیگران غافل بودند که من از همان سال اول تمام مراتب
را بدون کم و زیاد بدولت متبوعه خودم اطلاع داده و نوشته
بودم که برای اطلاع کامل مجبور بودم باین عمل تادر هر محفل
و مجمعی راه داشته باشم ولی برعکس بمعلم چنان وانمود میکردم
که اسلام من محرمانه است از روسها و فرنگیها کسی نباید به
اسرار من پی ببرد که سبب قتل من و بیوه شدن برادرزاده تو
خواهد شد

ماهی ده تومان بوسیله شعبه سری وزارتخانه بتوسط
صندوقدار سفارت حسب الحواله من مستقیماً بشیخ محمد کار سازی
میشد خرج خانه شیخ محمد روزی دو قران بود و از صرفه جوئی
این وجوهات چند باب اطلاق و حمام بدستور من تماماً با
آجر ساخت و در ضلع شمالی آن دو سالون شیک، یک راه رو
دروست آن بود و دو بالا خانه هم بالای آن ساخته شده بود

که در بهای خیلی قشنگ و شیشه های الوان و محل خواب گاه
من بود و يك اطاق مخصوص که دو پنجره محکم و يك در يك
اته محکم داشت برای پذیرائی رفقای خود ساخته بودم و
پشت این اطاق يك درز كوچك تخته ای بود که يك پاکت
میتوانستند از این درز صندوقچه بیاورند و صندوقچه در اطاق
بود و هر يك از رفقای من که مطلبی داشتند مینوشتند و
و مستقیماً در این صندوقچه میانداختند و میرفتند و میرزا اول کسی
بود که در این اطاق وارد و مطالب بسیار مهمی بمن را پورت
داد خلاصه رمضان سال دوم و سوم هم گذشت و در این رمضان
علاوه بر کسب معلومات و اطلاعات مفیده طریقه عمامه پیچیدن را
هم آموخته بودم و چندین دست لباس و عمامه و قبا و کفش های
ساغری و نعلین و شالهای ظریف خریده تمام این البسه مانند لباس
علمای متشخص و با عنوان تهیه شده بود
در وقت نماز تحت الحنك میانداختم و اذکار و ادعیه زیاد

در تعقیب نماز میخواندم .
خلاصه يك آخوند بتمام معنی باسواد و معنوی بودم بهر نو
ظهوری بی اعتماد و هر ترقی علم را برای ایران کفر قلمداد میکردم
و گماهی دستورات وزارت خارجه و دربار امپراطوری را بموقع
اجرا میگذاشتم و هیچ اشتباهی در امور سیاسی نکرده بودم فقط
در مردن فتحعلی شاه ظل الله سلطان را تحريك کردم که دعوی
سلطنت نماید ولی غافل از قرار داد محرمانه عباس میرزای
ولیعهد بادولت امپراطوری بودم و بمحض اینکه از دربار امر شد
که باید با محمد میرزا پسر عباس میرزا ولیعهد مساعدت شود
عملیات را وارونه نمودم .

عده ای از این بیچاره ها را در نگارستان گرفتند ولی من
نگذاشتم آنها را کور کنند فقط به تبعید آنها اکتفا نمودند و به

اردبیل نفی بلد کردند .

پس از مكاتبات با وزارت خارجه امپراطوری و سایل فرار
آنها را بروسیه من فراهم نمودم ظل السلطان و رکن الدوله و
امام وردی میرزا و کشیکچی باشی را با گماشتگانی که از تهران
فرستاده بودم آنها را بطرف روسیه فرار دادند برای آنکه اگر
محمد شاه درست اطاعت نکرد از او امر دولت امپراطوری آنها
را برای او لولو ساخته بودم و پیشنهاد دادم که این شاهزادگان
را تحت الحفظه دولت روسیه نمایند موجب وجیره مکفی بآنها
بدهند و از آنها نگاهداری نمایند ولی بمحض آنکه محمد شاه بامن
درب صمیمیت گرفت فوراً محرمانه نوشتم که آنها را بدولت
عثمانی روانه کنند

محمد شاه را تحريك کردم فتح هرات را در نظر بگیرد
و افغان را کما فی السابق جزو ایران نماید تا تدریجاً در آنجا ترتیب
قشون داده شود همان قشونی که نادر بهند رفت و مابدست سربازان
ایرانی این فتح را بکنیم و یکسره مالک آسیا بشویم محمد شاه
کاملاً موفق بفتح هرات شد ولی رقیب ممانع شد و دولت ایران را
بوسایلی چند از این عمل منع کرد محمد شاه کاملاً میدانست نه
پدرش بوسیله دولت امپراطوری ولیعهد ایران شده بعلاوه من
دانست بپشت گرمی ممالك تاج و تخت ایران شده است و با ما
صمیمی و یگانه بود حتی هر روز کسانی را که بارقیب ما یا با سایر
دول فرنگ با سم ترقی ایران بند و بست میکردند فوراً زیر آب او
رازده و به قدر و میزان کردارش مکافات میدادم تبعید میکردم یا قهوه
میدادم و غیره از این جهت وزراء هم تکلیف خودشان را قهقهه میدادند
و همه شاهزادگان و اعیان و اشراف و علماء محرمانه متوجه ما شده
بودند و اغلب امور در تحت نظر ماحل و عقد میشد و هیچ امیر یا
وزیری جرئت مخالفت ما را نداشت و محمد شاه بطور دلخواه ما
بادولت امپراطوری رفتار می کرد و در این مدت من کاملاً با وضاع

و اخلاق و عادات علما و امرا و تجار حتی نسوان آگاهی حاصل نموده بودم

رمضان سال چهارم رسید حالیه من قریب پنج سال است در ایران تحصیل و مطالعه میکنم و زحمت میکشم و همه قسم فدا کاری میکنم و بینهایت طرف توجه در باره وزارت خارجه گشته‌ام کاملاً از وضعیت خود خرسند و خوشنود بودم زیور هم يك پسر کاکل زری برای من آورده در شباهت يك سیبی است بامن نصف کرده اند سورهادام و اسم گذاران نمودم و اسامی چندی از قرآن انتخاب و قرعه بنام علی درآمد. بینهایت شادی و وجد کردم نامش علی کینیا زدا لگور کی شد بهمین قسم گزارش بدولت متبوعه خود دادم ولی بشیخ محمد و دوستانم بقسمی وانمود کردم که سفارت و اجنبیها ندانند

باری در این رمضان هم چون رمضانهای گذشته شب‌ها را از افطار تا نزدیک سحر در منزل حکیم احمد گیلانی بسر می بردم یعنی بیشتر از ماههای دیگر که فقط شبهای دوشنبه و جمعه سه چهار ساعت در آن محفل معرفت می گذراندم شبی از شبهای رمضان که به هم افتاده بود از حکیم سؤال کردم حضرت مولائی اسلام بشعبات مختلفه تقسیم شده کدام شعبه حق است و کدام يك باطل فرمود اسلام شعبات ندارد و اسلام عبارت است از خداوند و قرآن يك اصول دین و يك فروع دین و موضع آن شهادت بیگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی ص است که از طرف خدا قرآن مجید را برای خلق دنیا و سعادت بشر آورده است اسلام جز این چیز دیگر نیست حضرت امیر مومنان ع علاوه بر عم و زادگی و دامادی اول من آمن بالله بود و پدر حسین و پیغمبر اکرم قبل از رحلتش بر حسب قوانین و سنت اسلامی پیسر عم و دامادش که افضل مردم آنروز بود امر میکنند که پس از او خلیفه و پادشاه مؤمنین است ولی حضرت علی ابن ابی طالب ع چون کارشکنی اجماع امت را

و بعضی از دورویان و مفسدین را دید گوشه نشینی اختیار فرموده و نگذاشت دوئیتی بین مسلمین حاصل شود ولی در همان حال چند نفر از مغرضین جاه طلب دین پا کیرا که خدای بزرگ برای خوشی و سعادت خلق دنیا و نژاد های مختلفه ساکنین زمین فرستاده بود دستاویز نموده میخواستند همه جهان را منحصر بخود کنند و بدینا سلطنت نمایند و برخلاف نص حدیث پیغمبر اکرم رفتار نمایند دستور پیغمبر آن بود که اجماع امت آنروز که مسلمان بودند کسیکه از میان مسلمین افضل اعلم افهم اودع و با سیاست تر و با کیاست تر از همه باشد برای امیر المومنین شدن انتخاب کنند ولی برخلاف سنت و امر پیغمبر رفتار نموده و همان اعراب آنروزه که حضرت ختمی مرتبت فرموده بودند (الاعراب اشد کفراً و نفاقاً) با اصول لجبازی يك نفر عرب را که فضیلتی بر سایرین نداشت و فقط طرفدار سلطنت عرب بود انتخاب نمودند و کشمکش از آن تاریخ شروع شد.

پس از دورانی یزید بن معاویه سلطان شد و بنی امیه هر چه میتوانند بر مسلمین جور و ستم نمودند حتی حسین بن علی (ع) که ذریه رسول خدا بود چو ن میفرمود که اعمال یزید برخلاف دین خداست و این حکومت حکومت غیر اسلامی است و باید یزید خلع از این خلافت شود کشتند. باری او را شهید کردند و اهل و عیالش را اسیر نمودند و اختلافات شدید را اشد کردند عبادات پنجگانه که بین مسلمین معمول است همه یکی است چند نفر مثل ابوحنیفه یا امام شافعی یا حنبلی یا مالکی یا امام جعفر اینها در اصل دین هیچ اختلافی نداشتند مثل امروزه که چند نفر مجتهد در عتبات عالیات هستند هر دسته تقلید یکی از آنها را می نماید آن ها هم باین نهج بودند یکدسته مقلد امام حنفی يك دسته مقلد امام شافعی و يك دسته مقلد امام مالکی یا امام جعفر صادق (ع) هستند. این

نامه از خودشان حرف در نیاورده اند در جزئیات مثل طهارت و وضوء و امثال آن ها بین خود يك اختلاف دارند و الا اصل دین یکی است .

من گفتم خیر چنین نیست شیعیان آنها را لعن می کنند فرمود که مسلمان هرگز لعن بصحابه رسول خدا نمی نماید و من مخالفم حضرت امیر مومنان خانه نشین شده و نگذاشت هیچ اختلافی حادث شود و شخص علی بن ابیطالب (ع) جاه طلب نبود و در آن هنگام هر کس میخواست ایجاد اختلاف کند ایستادگی میفرمود هر اشکالی که خلق داشتند رفع می فرمود و مخالفین را مؤلف می نمود

پس از اینها مسلمین بشناعت عمل بنی امیه پی بردند و آنها را معزول نموده و بنی عباس را بجای آنها منصوب نمودند .

اگر امروز شما تقلید آقای احسانی را می کنید یا تقلید آقای آقا سید کاظم رشتیری نه این کافر است نه آن . اسلام يك دین است خدا و قرآن یکی والا هر يك از مسلمین اولوا الامر یا خلیفه شود در قرآن و احادیث و سنت نبوی تغییر حادث نمیشود و دین خدا یکی است - شما پاکیزه باش و بطهارت نماز بخوان روزه بگیر زکوة بده بفقرا و یتیم و ابن السبیل دستگیری کن دروغ نگو افترا مزین و کمک بخلق خدا بکن مودب باش خوش کردار باش و نیت بد نداشته باش مسلمانی ولی افسوس در هنگامیکه این فاضل دانشمند و مسلمان پاکدامن و پاکدین این فرمایشات و نصایح را میفرمود من یاد داشت می کردم چگونه اختلاف بین مسلمین را افزون کنم و چگونه ایران را بوسیله نفاق و بی دینی مسخر نمایم تمام هم من یافتن راه اختلاف و نفاق

بین مسلمانان بود - رمضان تمام شد ولی من چند نفر محرم خود را تربیت جاسوسی می نمودم و هیچکدام لیاقت میرزا حسین علی و برادرش را نداشتند (مقصود میرزا یحیی برادرش است .)

واقعاً ایرانی ها آدم وطن پرستی هستند و راپورت چی گری را کار پست و رذل و خیر چینی و نمایرا کار بد و وزشتی میدانند خلاصه نژاد ارین ها بی نهایت مغرور وطن پرست و با ذکاوت هستند .

پس از رمضان يك روز دو شنبه میرزا حسین علی در گرمی هوا آمده بود که مرا ملاقات نماید ولی من در دو فرسنگی شهر بودم پس از آمدن بشهر در صندوق نامه هایم يك نامه از میرزا حسین علی دیدم که نوشته بود و چنین راپورت داده بود که دیشب غروبى قائم مقام صدر اعظم بخانه حکیم احمد گیلانی آمده بود و من بوسیله گل محمد (کر بلائی محمد) نوکر حکیم بعنوان این که صدر اعظم را ببینم وارد اطاق قهوه خانه شدم حکیم با قائم مقام از هر دری صحبت می کردند و قائم مقام میگفت این شخص (محمد شاه) لایق سلطنت نیست نوکر اجنبی است و باید يك نفر ایرانی باك طینت مثل زندیه پادشاه شود - و سایل کار را بتوسط و کمک اعیان و سردار ها باید فراهم کرد و همسایه جنوبی حاضر است همه جور باما مساعدت کنند و حکیم احمد هم تصدیق می کرد و میگفت شما و تدبیرات شما این شخص را بسلطنت رسانیده من چندین مرتبه در این خصوص بشما گفتم ولی موافقی چند بدست آمد و شما مانع شدید خصوصاً هنگامی که در نگارستان بودید و اغلب شاهزادگان بلافصل مدعی سلطنت بودند و اگر بزرگان زندیه حاضر نداشتید علی

میرزای ظل السلطان که بود و بعلاوه میان این چند نفر شاه زاده يك نفر که لایق بود بتخت می نشاندی - قائم مقام فرمود ملاحظه خواهی نمود که این جوان مریض که نوکر اجانب است مثل پدرش ناکام از دنیا خواهد رفت و حق بحقدار خواهد رسید .

پس از خواندن این نامه فوراً بسفارت رفته غلامباشی را خواسته بدون این که مطلب را بادیگری بمیان بگذارم یکسره بیاب همایون رفته و پیغام کردم که مطلب واجبی از طرف دولت خود دارم و باید بشخص شاه عرض کنم .
شاه از اندرون سراسیمه آمد تعظیم کردم و گفتم مطلب محرمانه است و سواد مکتوب را باو دادم باخود من مشورت کرد که چه باید کرد بعلاوه فرمود چند ماهی است که صدراعظم باین که تمام اختیارات را باو داده ام مرا میخواهد وادار کند که بادولت امپراطوری مخالفت کنم و شهرهای ایران را واپس بخواهیم و صاحب منصبانی چند از فرانسه یا از انگلیس بخواهیم سرباز تربیت کنیم و اسلحه جدید از دولت خارجی بگیریم و مدرسه چون فرنگیان باز کنیم مبلغ گزافی هم دولت انگلیس بلاعوض برای انجام این کار خواهد داد که تهیه اینکار را ببینیم من متحیر از صداقت او شدم باین که چند ماهی نبود که من با او راه یافته بودم همه اسرار دولتی خود را بمن گفت . عرض کردم باید هر دو را از میان برداشت فرمود قائم مقام را فردا بکیفر اعمال خودش میرسانم ولی حکیم احمد بسیار مشکل است چون جنبه روحانیت و ارشاد و بزرگی دارد عرض کردم کار او بعهده من از این تعهد من بسیار خرسند شد و مرا بوسید و گفت بارك الله از وقتی که تو مسلمان شدی بدرد مسلمان ها می خوری و يك انگشتر الماس بر لپان و يك انگشتر زمرد گرانیه بمن مرحمت فرمودند .

من آمدم منزل زهر قتالی تهیه نموده میرزا حسین علی را خواستم يك اشرفی فتحعلی شاهی باو دادم و آن زهر را باو سپردم تا هر طور ممکن است داخل گل نبات حکیم گیلانی نماید و کارش يك سره شود و باو گفتم برای آن است که حکیم بیشتر متوجه من شده و مرا دوست بدارد او هم بوسیله ای که میدانست در ۲۸ صفر ۱۲۵۱ بحکیم خورانیید و کار حکیم را يك سره نمود و قائم مقام که در باغ لاله زار منزل داشت دعوت بنگارستانش نمود و کار او را هم در سلخ ۱۲۵۱ يك سره کرد ولی من زود تر از شاه انجام خدمت خود را نمودم . شیون و هیاهوی غریبی در خانه حکیم افتاد و پس از مرگش ده دوازده ده در اطراف تهران رمازندان که داشت همه را دولت ضبط کرد و خالصه دیوانی نمود و از این جهت مردم فهمیدند که رحلت حکیم بوسیله محمد شاه شده باری پس از فوت قائم مقام در مجلس دیگر به خدمت شاه رسیدم باین که چندین نفر مثل اصف الدوله و اله یار خان داعیه صدارت داشتند معینا حاج میرزا آقاسی ایروانی که معلم ولیعهدی او بود صدراعظم نمود و کاملاً مطیع و زارع منش بود میرزا آقا خان هم که از دوستان بود وزیر لشکر نمود و بی نهایت مرا از این بابت خرسند کرد و بحدی من محرم اسرار شاه شده بودم که سفیر بمن حسادت می کرد و مرا دچار کشمکش های بیپوده نمود ولی از طرف دیگر روزگار من از اطراف رو بترقی بود و این ترقی مرا شیخ محمد استادم قدم برادر زاده خود و علی فرزندانم می دانست گفتم شیخنا از برکت اسلام و نماز است گفت چنین باشد فرزندان تو درست می گوئی برادر زاده اش بی نهایت بمن علاقه داشت و شب را هم

باهم مشروب میخوردیم و رفتار من با او مثل يك زن و شوهر
 فرنگی بود بحدی نسبت بمن جسور بود که گاهی زن عمویش
 او را نصیحت میکرد که چرا چنین و چنان می کنی من بزن عمویش
 میگفتم من دوست دارم که چنین باشد . هرچه میخواست برای
 او تهیه می کردم چندین دست لباس زری و مخمل و کاشی و ترمه
 کشمیری هم داشت همه قسم جواهر داشت اسباب خانه بی نهایت
 تمیز و اعیانی برای او تهیه کرده بودم ولی علاقه او بمن پیش
 از همه اسباب جواهر و اثاثیه و پول بود و بی نهایت مرا دوست
 میداشت و من هم بی نهایت باو اظهار علاقه میکردم هر روز
 که من بسفارت خانه برای دادن راپورت میرفتم زیور هم
 منزل علمای معروف رفته از زندگانی آنها برای من که بچه کسی
 علاقه دارند و باکی بیشتر رفت و آمد می کنند و بحرف کی بیشتر
 گوش می دهند بچه چیز خیلی مایلند برای من خبر می آورد
 من پس از آگاهی از آن مراتب بفراخور حال هر يك
 طلا نیازشان می کردم و بوسایل مختلف محور ملاهای تهران و
 اعیان و اشراف در دست من بود .

هر وزیر وطن پرست که باریب ما آمد و شد داشت
 بوسیله ملاهای معتبر گاهی تکفیرشان می کردم و گاهی چون
 قائم مقام بنکارستان میفرستادمشان . سیاست من جلب کردن
 ملاها و شاهزادگان و اعیان و اشراف بوسیله پول بود و این
 اول مرتبه ای بود که بوسیله این سیاست بر رقیب خود
 غلبه کامل نمودم و باعث ترقی من در دربار گردید.
 مخارج سالانه این عمل در ابتداء ۲۰ هزار منات طلا بود چون
 نتیجه خوب گرفته شده بود به پنجاه هزار منات طلا ترقی داد

شد من هر ساله از این وجوه برای اعیان و شاهزادگان و آخوند
 های صاحب نفوذ سوقات های خوب از روسیه و فرنگستان می
 دادم باری بحدی نفوذ ما در دربار ایران زیاد شد که يك نفر
 آخوند را صدراعظم کردیم و هرچه میخواستیم می کردیم و
 بحدی من خودمانی شده بودم که در هر محفل و محضری مرا
 دعوت می کردند من هم واقعا مثل آخوند های صاحب نفوذ
 دخالت در امور می کردم و برای وظایف میرزا نصرالله اردبیلی
 و وزارت امور خارجه میرزا مسعود آذربایجانی و برای حکومت
 بروجرد و سیلاخور بهمن میرزا و برای گلپایگان منوچهر میرزا
 و مازندران فضلعلی خان قراباغی که از آشنایان و دوستان بود
 معین شده بودند و باین که من رای نداشتم باقا خان محلاتی
 حکومت بدهند حکومت کرمان را باو دادند ولی در عوض چند
 نفر از دوستان دیگر چون خانلر میرزا برای حکومت یزد بهرام
 میرزا برای حکومت کرمانشاه منصوب فرمودند باری هر يك از
 وزراء و امرای دولتی و حکمرانان ولایات که مناسبات آن ها
 با ما خوب بود صاحب شغل خوب می شدند .

حکومت فارس که با فیروز میرزا بود به منوچهر خان
 معتمد الدوله واگذار و پیشکاری فارس بعهده او شد
 نصرالله خان قاجار پسر امیر خان سردار کشیکچی باشی
 شد اله وردی بيك گرجی که محرم من بود مهرداد همایونی
 گردید من برای رفقا و دوستان هر چه ممکن بود اقدام
 می کردم و اعلیحضرت محمد شاه بی نهایت بمن لطف
 داشتند و حتی کسانی که با ما ضد بودند مثل حسن علی میرزای
 شجاع السلطنه و محمد میرزای حسام السلطنه و علی نقی میرزای
 رکن الدوله و امام وردی میرزای ایلخانی و محمد حسین میرزای

حشمت الدوله و اسماعیل میرزا و محمود میرزا و بدیع الزمان میرزا پسر ملك آراء و سایر دوستان قائم مقام که بارقبای ما بودند و بست داشتند همه را تبعید باردبیل فرمودند و شاهزاده ناصر الدین میرزا بولیعهدی معین نموده و قهرمان میرزا که از طرفداران قرارداد محرمانه عباس میرزای ولیعهد با دولت امپراطوری بود از خراسان احضار و حکمران آذربایجان و پیشکار ولیعهد شد بوسایل محرمانه فریدون میرزا بحکومت فارس منصوب و فیروز میرزا که حاکم فارس بود باین که باما مناسباتی نداشت فقط برای بر داشتن آقا خان محلاتی از کرمان که بارقیب ما مربوط بود بحکومت فارس منصوب و فیروز میرزا بحکومت کرمان منصوب گردید.

راست است در ظاهر حاجی میرزا آفاسی صدر اعظم بود ولی بعدی من بامحمد شاه مربوط بودم که در اغلب امور دولتی بامن مشورت می کرد و مرا کاملاً مسلمان و خیر خواه خود می دانست و اقبالم باعلا درجه رسیده بود با این همه خوشبختی یکمرتبه روزگار من چون شب تار شد طفلم مبتلا بمرض آبله و پس از پنج روز فوت کرد و بای سختی مجدد در تهران بروز کرد و یکمرتبه مرا بی کس نمود شیخ محمد معلم که از پدرم مهربان تر و زیور عیالم که چون جان شیرین او را دوست میداشتم - زن عمو یعنی عیال شیخ محمد همگی در ظرف يك هفته مبتلا بوباشده وفات کردند.

پیش از هشت هزار نفر در این شهر کم جمعیت بمرض وبا در گذشتند مثل سال اول ورود من در این شهر قحط و غلا و طاعون و وبا شیوع یافت و باین که امثال ثلث تلفات آن سال را نداشت معیناً من تصور می کردم که دنیا زیر و زبر

شده است و هزاران مرتبه از آن سال اول بمن بدتر گذشت آری صور اسرافیل دمیده شد و انتظار مرك را داشتم چندین روز بحال بهت افتاده بودم و از بدکاری هائی که کرده بودم بی نهایت نادم و پشیمان که چرا من اسباب قتل مردم پاك دامن مثل حکیم گیلانی آن زاهد ربانی و قائم مقام را بواسطه يك راپورت میرزا حسین علی فراهم نمودم در همین اوان گراف سیمینویچ وزیر مختار دولت روسیه که مرد حسود و دسیسه کار و مفتری بود بوزارت خارجه دولت امپراطوری نوشت که دالگور کی سالی ۵۰ هزار منات طلا را بکسان عیالش تقسیم و صرف مخارج شخصی و هوا هوس خود میکنند بشیخ محمد پدر زنش ۵ سال پیش ماهی ده تومان میداد و حالیه چندبست ماهی ۴۰ تومان بخرج آورده و حال آن که مدتی است مرده و شاید اصل هم نداشته باشد توضیحات مفصلی از وزارت خارجه از من خواستند چون علاقه مفرطی که من بماندن تهران داشتم بواسطه این حوادث دلخراش یکمرتبه از من ساقط شده و هیچ خواب و خوراك نداشته و نزدیک بود از غصه قالب تهی کنم، بهترین وسیله راهجرت دانستم لذا در جواب توضیحات عرض کردم که باید حضورا مراتب را بعرض برسانم لذا مرا بروسیه خواستند و من هم بتمام دوستان تهرانیم رساندم که هر چه می توانند با گراف سیمینویچ مخالفت نمایند و نیز مراتب را بعرض شاه رساندم که چون من مسلمان شده ام گراف سیمینویچ که در دین مسیح متمصب است زیراب مرا زده و مرا بروسیه احضار نموده ایشان هم رضایت نامه مفصلی بمن مرحمت فرموده و قول دادند که با گراف سیمینویچ مساعدتی نکنند و حتی پس از چندی تغییر اورا بخواهند باین وزیر مختار بی هنر تمام مستحری و

ماهیهانہ دوستان و رفقای من حتی میرزا حسین علی و میرزا یحیی و میرزا رضا قلی و غیره که مجرمانہ ماهیهانہ می گرفتند قطع شد تمام سازمان مرا برهم زد و من هرچه کرده بودم وارونه نمود و رشته های مرا حلاجی کرد پس از پنج سال و چند ماه که در ایران بودم بمن ثابت شد که دین اسلام بر حق است و می تواند بشر را سعادتمند کند و هیچ شک و شبهه برای من باقی نمانده بود و نیت کرده بودم که در حضور امپراطور و اعیان و بزرگان دولت مدلل کنم که دین اسلام ناسخ تمام ادیان است و هیچ دین دیگری هم بعد از آن نخواهد آمد و قبول این دین برای عموم مردم هم اجر آخرت دارد و هم اجر دنیا من چنین نقشه را طرح کرده بودم که با آن نقشه زمانی دنیا را بسوی آرامش برم ولی متأسفانه بعد از حضور یافتن در وزارت خارجه و اوضاع و سیاستمداران آن مملکت و پس از دادن توضیحات و راپورت های مفصل و تشریح اوضاع مملکت ایران و هزاران سؤال و جواب چنان یافتم که حرفی بر زبان جاری نکنم زیرا الکساندر دویم پادشاه و امپراطور روسیه بشخصه مرا خفه خواهد نمود لذا شروع بدفاع از خود نمودم و گفتم مسلمانی من از راه تزویر بود و برای آنکه در هر محفل و مجلسی بتوانم آمد و شد کنم و سیاست مملکت ایران را بتوانم بدست بگیرم بظاهر مسلمان شدم تا ب نتیجه مطلوبه برسم و بطور دلخواه رسیدم (رجوع بر راپورتها و عملیاتیکه نموده ام بفرمائید) و با هزار دلیل خدمتگذاری خود و بیمغزی سایر مامورین را در ایران با برهان و دلیل منطقی ثابت نمودم - باری چند ماه بی درپی بکار های من رسیدگی نمودند تا آنکه همه اذعان نمودند که کارها و خدمات من برجسته

بوده معینا اگر چند نفر طرفدار در دربار نداشتیم بجای این خدمات ذیقیمت ممکن بود مرا نابود سازند. آنوقت حرفها و نصایح سر جان ملکم بخاطر آمد (وزیر مختار انگلیس) که میگفت از این اقدامات و دوندگیهای زیاد نتیجه بر عکس در مملکت خود خواهی گرفت و اینجا هم سبب دشمنی و رقابت جناب گراف سیمنویچ را فراهم می سازد و پس لازم است شمارا در منزل آقا شیخ محمد ملاقات کنم و آقا کوچولو را ببینم و یک قایان محبتی با هم بکشیم معلوم شد جناب سفیر از همه امورات مطلع است حتی از سفارتخانه ما و امور شخصی من و چگونگی اوضاع. من در جواب عذر خواستم و گفتم با اینکه میدانم جناب سفیر با من بد است این ملاقات برای من گران تمام میشود و مفید نیست سهل است، ممکن است مرا بحبس و کشتن هم بدهد دیگر چیزی نگفت. در هر ماهه چندین کاغذ از دوستان تهران داشتم همه مرا دعوت بایران میکردند حتی میرزا رضا قلی و میرزا حسینعلی. بعضی از دوستان شکم پرست مرا بحلیم غاز و ته چین پلو و فسنجان دعوت می کردند که بایران باز کردم ولی اغلب برای دریافت منات طلا این همه اظهار دوستی و علاقه بمن میکردند و الا دلیل دیگری نداشت و اظهار تنفر آنها از گراف سیمنویچ ماهیهانہ و مستمری بود و پس اغلب نامه های دوستان تهران از فتح هرات و افغان حتی مطیع شدن حکومت مفصلا نگاشته بودند من موقع را مغتنم شمرده بعرض امپراطور رساندم که در این موقع هرچه بایران مساعدت شود لازم است و باید بمحمد شاه اسلحه و پول رسانید و با بودن محمد شاه و سلسله قاجار این فتوحات بنفع دولت امپراطوری است ولی پس از تشکیل جلسه شوری شخص وزیر امور خارجه

مخالفت فرموده و گفت ما با دولت انگلیس امروز نباید مخالفت بکنیم و انگهی معلوم نیست که اگر دولت ایران قوی شود قراردادهای محرمانه را فراموش نکند.

من هزار دلیل بروفاکاری محمدشاه آوردم ولی مفید نیفتاد بخصوص وقتی که کشتیهای انگلیس جزیره خارک نزدیک بوشهر را تصرف کرده و اختلافات در ایران فراهم ساخت ولی مساعدتی بادولت ایران بتحریر یک رقیب مانشد و دولت ایران با کمال یاس ناچار شد ترك فتوحات نموده و مبلغ زیادی ضرر نماید بدون گرفتن نتیجه قشون ایران از خاک افغان مراجعت نمود ولی در این مذاکرات بمن معلوم شد که اغلب اولیای امور ما باریک ماسروسی دارند و مطالب سری را فوراً به آنها خبر می دهند باری بهر وسیله که میدانستم بر اولیای وزارت خارجه مدلل داشتم که این مخارج برای ایران و خرج کردن در آنجا لازم است حتی هر چه بآن اضافه شود مفید تر است و نتیجه بیشتر خواهیم گرفت و هر طور بود احکامی از وزارت خارجه صادر کردم که ماهیانه چند نفر اقوام مرحوم شیخ محمد معلم و میرزا حسینعلی و میرزا یحیی و چند نفر دیگر را که مافی السابق مرتباً پیردازند و مطالبی که آنها گزارش میدهند مستقیماً بفرستند چند ماهی هم در وزارت امور خارجه مشغول ترجمه آن خطوط بودم و دستور به آنها می دادم و از احوال سفیر با مکاتبات آنها آگاه بودم

در ضمن اثاثیه من بوسیله یک نفر تاجر آذربایجانی که با من دوست بود از ایران رسید تمام اسباب و رخوت من حتی لباسهای آخوندی من و البسه زنانه عیالم و چادر چاقچور او باد زنهای حصیری که از برك خرما ساخته اند با مسواك و مهر و تسبیح هر چه داشتم همه را فرستاده بودند در یکی از

شبهای تابستان من ملبس لباس آخوندی شده خدمت عمومی خود که نزد امپراطور ندیم و همدم بود رسیدم بی نهایت متعجب شد و خنده بسیاری نمود ولی من با کمال وقار باو هیچ نگفتم و مثل شریعت مآبهای تهران باو تحقیر میکردم باری فردای آنروز با عیالش بمنزل من آمدند و البسه زنانه ترمه کشمیری و زریهای اصفهان و مخملهای کاشی و چادرهای یزدی و چاقچور صوف و اطلس و دارائی و تافته های حریری زنانه مرا که ملاحظه نمودند پیشنهاد کردند یک دختر را لباس زنانه بپوشانم و خودم لباس آخوندی اعلا خود را بپوشم و در قصر بیلاقی امپراطوری شب یکشنبه حضور یابم.

من قبول نمودم و یک دختری که بتن و توشه زیور عیالم بود چند روز و شب او را ادب زن ایرانی و پوشیدن لباس و چادر و چاقچور کردن و روبنده زدن و طریقه روبنده بالا زدن و چشم و ابرو بیرون گذاشتن و چند کلمه سخن گفتن باو آموختم و شب یکشنبه ۲۷ ژویه ۱۸۳۸ بقصر بیلاقی امپراطوری حضور یافتیم باحرکات خود و تسبیح تکان دادن و تحت الحنك انداختن و رفتار ناهنجار با عیال ساختگی که چادر و چاقچور و تنبانهای زری هم باو پوشانده بودم باارخالق سمبوسه دار ترمه کشمیری و روبنده بانعلین زرد و اینکه زوجه خود را کتک زد و او هم صدای شغال در آورد نمایش غریبی دادم و از همه زحمات و عملیات پنج ساله من در ایران این نمایش و تقلید بیشتر موثر افتاد و بی اندازه طرف توجه شدم و از این بیعت تدریجاً بیشتر بحضور میرسیدیم و بحقائق امور عملیات من کاملاً رسیدگی فرموده و خدمات ذیقیمتی که در ایران نموده بودم همه را بعرض رسانیده بودم و مورد توجه و اتم شدم در جاسات

بعد که بحضور همایونی رسیدم پیشنهاد نمودم که عتبات مر کمر سیاست ایران و هند است اجازه فرمائید به آنجا رفته هم درس اجتهاد که عبارت از فقه و اصول عالی و اخبار است در آنجا تکمیل کنم و نیز بقیه عملیاتیکه در ایران انجام داده ام تعقیب نمایم و نتایج مطلوبه و بیشتری برای دولت امپراطوری بگیرم و اوضاع سیاسی آنجا که مهمتر از ایران است (چون هرامری که آنجا صادر شود شاه و ملت ایران واجب الطاعه میدانند) اداره نمایم

خلاصه حسب الامر با حقوق مکفی و اواخر سپتامبر از روسیه بطرف عتبات حرکت نمودم باسم آقا شیخ عیسی لنکرانی وارد کر بلا شدم پس از چند روز مطالعه منزل مطابق میلم گرفتم و پس از کوشش بسیار سر درس آقای حجة الاسلام آقا سید کاظم رشتی حاضر شده و با بعضی از طلاب گرم گرفتم و با کمال دقت مشغول درس شدم آقای آقا سید کاظم رشتی یکی از علما و مدرسین نمره اول مذهب شیعه است من سر درس ها اغلب حاضر بودم مطلب و میفهمیدم و طرف توجه آن مدرس محترم واقع شدم معینا این سید محترم را بچشم خودی نمینگریست مثل آنکه در قلب او آگاهی از جنس و نیت من منقش باشد و اطمینان کامل بمن نداشت و مسائل مطروحه را که در جواب میفرمود بایک حال تردیدی بمن نگاه میکرد مثل اینکه باوالهام شده باشد مقصود اصلی من از حاضر شدن در سر درس او منظور دیگری است و بدروغ مباحثه و مطالعه میکنم و شاید در مغز منور او وارد شده بود ولی من از رونمی رفتم و با کمال پرومئی طرح بعضی مسائل را می کردم در نزدیک منزل من یک نفر طلبه منزل داشت و نامش سید علی محمد از اهل شیراز بود نسبتا از سایر طلبه ها که همدرس بودیم متمولتر و پدرش در شهر شیراز کاسب بود

و ماهیانه خوبی برای او میفرستاد ریش تنك دلالی و خوش چشم و ابرو و دماغی کشیده داشت و میانه بالا و لاغر اندام بود و بسیار خونت گرم و بقلیات هم علاقه مفرط داشت بامن خیلی گرم گرفته بود من تصور میکردم بر حسب اشاره آقای رشتی شاید این آمد و شد را زیاد میکند که از من چیزی بفهمد ولی طولی نکشید که فهمیدم بواسطه فهم و ادراك من بمن متوجه شده است منم با کمال خصوصیت با او گرم گرفتم و این چند ماه که در نجف بودم با یکدسته از طلاب که شیخی بودند بیشتر دمخور شده بودم (چون این مذهب يك اختلاف جدیدی در بین شیعه ایجاد کرده بود) و متوجه رکن رابع و بقول سید علی محمد جزو دسته کاسه از آتش گرمتر شدم یعنی این دسته بقدری در حق ائمه غلو میکنند که ائمه را بالاتر از پیغمبران میدانند

سید علی محمد بسیار مزاح بود میگفت حضرت امیر المومنین میگوید من یکی از بنندگان محمد ص هستم ولی این دسته می گویند آقا علی شکسته نفسی میکند و ولی من کاملا بواسطه مرحوم حکیم احمد گیلانی که از همه علما و حکما فاضلتر بود پی بحقیقت اسلام برده بودم و هیچ احتیاجی بتوضیحات دیگران نداشتم ولی بایک حال تعصبی بسید گفتم من حق را بطرف اینها میدهم اینها رفقای من هستند فردا دیدم همه آنها که مذهب شیخی دارند بامن گرم گرفتند و بیشتر بامن محبت میکردند ولی سید علی محمد دست از دوستی من نمیکشید و بیشتر مرا مهادت میکرد و قلیات محبت را باهم میکشیدیم این سید عارف مسلک ای اندازه تند هوش و باذکات بود ولی خیلی این الوقت و مرد متلون الاعتقادی بوده و نیز بطلسم و ادعیه و ریاضت و جفر و غیره عقیده داشت چون دیدم در علم حساب و جبر و مقابله و هندسه مهارت دارم برای رسیدن بمقصودش شروع بخواندن حساب در نزد من

نمود با این همه هوش با هزاران زحمت چهار عمل اصلی را در نزد من خواند و بالاخره گفت من کله ریاضی و حسابی درستی ندارم

شب جمعه در سرقلیان سوای تنباکو چیزی مثل موم خورد میکرد و تنباکو میزد و سرقلیان میگذاشت و شروع بکشیدن میکرد و بوی تنباکو را نمیداد بمنهم تعارف نمیکرد باو گفتم چرا قلیان را بمن نمیدهی بکشم گفت توهنوز قابل اسرار نشدی که از این قلیان بکشی اصرار کردم تا بمن داد کشیدم تمام دهان و امعاء مرا خشک نمود تشنگی شدیدی بمن دست داد و خنده فراوان کردم کمی شربت آبلیمو و مقدار زیادی دوغ بمن داد تا نزدیکی صبح میخندیدیم باری روزی از او پرسیدم این چه چیزی بود گفت بعقیده عرفا اسرار و بقول عامه چرس و از برك شاهدانه میگیرند دانستم حشیش است و فقط برای پرخوری و خنده خوب است ولی سید میگفت بعضی مطالب رمزین مکشوف میشود خصوصا در هنگام مطالعه بقدری دقیق میشوم که حد ندارد گفتم پس چرا هنگام حساب خواندن نمیکشی میخواستی بکشی که زودتر فهم مطالب کنی گفت حوصله حساب ندارم

بواسطه چرس اصلا میل درس و مطالعه از او فراری شده بود و دل بد درس خواندن نمیداد روزی در سردرس آقای آقا سید کاظم یکنفر طلبه تبریزی از آقا سؤال کرد آقا حضرت صاحب الامر کجا تشریف دارند آقا فرمود من چه میدانم شاید در همین جا تشریف داشته باشند ولی من او را نمیشناسم . من مثل برق یکنخیالی بسم آمد که سیدعلیمحمد این او ابرو واسطه کشیدن قلیان چرس و ریاضتهای بیهوده بانخوت و جاه طلب شده بود و روزی که آقا سید کاظم این مطلب را فرمود سید حضور داشت پس از این مجلس من بینهایت بسید احترام می کردم و برای همیشه تحریم قرار می دادم و حضرت

آقا باو میگفتم یکشبی که قلیان چرس را زده بود من بدون آنکه قلیان کشیده باشم بایکحال خضوع و خشوع در حضور او خود را جمع کرده گفتم حضرت صاحب الامر بمن تفضل و ترحمی فرمائید دیگر بر من پوشیده نیست تویی تو .

سید يك پوز خندی زده خودش را از تنك و تا نینداخت ولی بیشتر متوجه ریاضت بود من مصمم شدم يكه كان جدیدی در مقابل دكان شیخی ها باز کنم و اقلا اختلاف سوم رامن در مذهب شیعه ایجاد کنم گاهی بعضی مسائل آسان از سید میپرسیدم او هم جوابهای مطابق ذوق خودش که اغلب بی سرونه بود از روی بخار حشیش میداد من هم فوری تعظیمی کرده و میگفتم توباب ع . یی یا صاحب الزمانی پرده پوشی پس است خود را از من میپوش بگروزی که سید از حمام آمده بود باز من سر سخن را باز کردم گفت آقا شیخ عیسی این صحبتها را کسناز بگذار صاحب الزمان از صلب امام حسن عسگری ع و بطن نرجس خاتون است صاحب ید و بیضا است صاحب معجزه است مرا دست انداختی می پرسید رضای شیرازی و مادرم رقیه موسوم بخانم کوچک و از اهل گازرون است گفتم آقای من مولای من تو خود میدانی که بشر هرگز هزار سال عمر نمیکند و این موهبت نوعی است تو سیدی و از صلب حضرت امیری آنچه بر من محقق شده توباب علمی و صاحب الزمانی من دست از دامن تو بر نمی دارم . سید باحال قهر از من جدا شد من هم بمنزل خود رفتم و طرح بعضی از مطالب کردم از جمله از او تقاضای تفسیر سوره عمه را کردم بدون این که باو احترام فوق العاده بگذارم سید هم قبول این خدمت را کرد قلیان چرس را کشیده شروع بنوشتن نمود (وقتی که سید چرس می کشید بقدری تند چیز می نوشت که یکی از تند نویس های نمره اول سر درس آقا سید کاظم بود) ولی اغلب مطالب او را من اصلاح می کردم و باو میدادم که بلکه تحريك او

و معتقد شود باب علم است آری سید بهترین آلات برای این عمل بود خواهی نخواهی من سید را با این که متلون و سست و جیوت بود در راه انداختم و چرس و ریاضت کشیدن او هم بمن کمک می کرد

تفسیر سوره عمه را بمن نمود از او گرفتم خیلی جرح و تعدیل کردم آخر هم مفهوم و معنی درستی نداشت ولی از او خواهش نمودم که خط مبارك نزد من بماند و سواد او را که خود درست کرده بودم باو دادم ولی بواسطه استعمال دخان و چرس حوصله آنرا نداشت که آنرا دوباره بخواند همیشه تردید داشت و می ترسید دعوی صاحب الامری بکند بمن میگفت که اسم من مهدی نیست گفتم من نام تو را مهدی می گذارم تو بطرف تهران حرکت کن این هائی که ادعا کرده اند از تو مهمتر نبودند مردم مشرق زمین جن دارند تو نگیری دیگری میگیرد من بشما قول میدهم که چنان بتو کمک کنم که همه ایران بتو بگروند توفیق حال تردید و ترس را از خود دور کن و متلون مباش هر رطب و یا بسی بگوئی مردم زیر بار تو میروند حتی اگر خواهر را به برادر حلال کنی

سید درست گوش می داد و بی نهایت طالب شده بود که ادعائی بکند ولی جرئت نمی کرد من برای این که باو جرئت بدهم بیفداد رفته چند بطر شراب های خوب شیراز را یافتم و چند شبی باو خوراندم کم کم باهم محرم شدیم باو حقایق را حالی کردم گفتم عزیزم تمام این صحبت ها در روی زمین برای رسیدن بمال و تجمل است ما ترکیب از چند عنصر شده ایم و این اظهارات از بخار و ترکیب آن عناصر بوجود می آید تو الحمد لله اهل حالی و ملاحظه می کنی اگر بر این عنصر قدری چرس علاوه کنی امورات دقیق و موهومات بنظرت می آید و کمی که از آب انگور نوشیدی بنشاط می آئی

و آن سرود دشتی را میخوانی این قضایا از ترکیب عناصر در بدن انسان است وقتی که آب انگور اضافه می کنی نشاط حاصل نموده و بحال رقص در می آئی و غنا میخوانی همین که به چرس افزودی فکور و اوهام پرست میشوی سید در جواب گفت شیخ عیسی اینطور نیست اگر این آثار آثار حادثه از ترکیب عناصر بدنی انسان است چون مدعی هستیم که این آثار آثار مادی است باید مثل ماده محدود باشد و حال آن که آرزو و آمال بشر حد و حصر ندارد و انگهی کسی که این شمس لایتناهی و این انتظامات که در عالم شمس و کرات ۰۰۰ و ۰۰۰ ایجاد نموده که سالهای دراز در گردش و حرکت هستند و هیچکس هرگز حساب آنرا نمی نماید و نمیتواند بدست بیاورد و مطابق آیات قرانی است و آن قادر متعال که مثل من و تو مدارك ایجاد نموده و از همه مدرك تر و قادر تر است چگونه نمی تواند يك نفر بر کزیده خود را هزار سال عمر بدهد

حضرت خضر و صاحب الزمان و امثال آنها سال های دراز میتوانند عمر ببخشند گفتم حضرت باب عالم حقیقت بر من معلوم شد و از این بیانات یقین بر من افزوده شد که تو صاحب الامری و اگر خود او نباشی میشوی سید گفت نه والله من بتو چندین مرتبه گفته ام من يك سید بزاز شیرازی هستم از ابتدای طفولیت هر چه بمن گذشت همه را بخاطر دارم و انگهی من يك سید بیچاره هستم و دلخوشی من ریاضت کشیدن و سرم بگریبان خودم است دست از این حرف ها بردار مرا دست انداخته ای از او انکار و از من اصرار باری بهر وسیله بود رك جاه طلبی او را پیدا کردم و او را بحدی تحريك کردم که کم کم دعوی اینکار بر او آسان آمد من فکر می کردم چگونه يك عده قلیلی شیعه بتمام طوایف سنی و بریک دولتی مثل عثمانی غلبه کرده اند و چگونه همین جماعت جنگ هائی بار و سیه آنها يك عده قلیلی نموده يك

لشکرانبوهی را از میان برداشته است آنوقت دانستم بواسطه اتحاد مذهبی و عقیده و ایمان راستی است که بدین اسلام دارند و متحد بوده و هیچ اختلاف مذهبی نداشته اند و پس از صفویه هم نادر بخيال اتحاد اسلام افتاده و عوض آنکه حالا همه مسلمانهایکی باشند در هر قسمت شعبه و طریقه ای بنام صوفی و شیخی، شش امامی ایجاد کردند که شیعه هم چون سنی ها بشعبات مختلفه در آمده من هم در صدد دین تازه دیگری افتادم که این دین وطن نداشته باشد زیرا فتوحات ایران بواسطه وطن دوستی و اتحاد مذهبی بوده است

و نیز مردم عوام چه میفهمند که حق و باطل چیست فلان مرشد خر سوار هزاران عوام را دور خود جمع کرده و در ایران ریاست میکند يك مرشد خا کسار بدون علم و سواد که عمه جزو را هم نخوانده هزاران قلندر را مهار کرده آنها را بگشت و گدائی وادار و از صبح تا شام پر سه میزنند و نتیجه بیابان گردی و گدائی خود را به او میدهند یا فلان ملای نادان جمعی را فریب میدهد گاهی نوحه گاهی روضه گاهی مصیبت میخواند و از مردم بیچاره پول میگیرد همه را دعوت بیرستش خود میکند یا فلان سیدلاند هور مردم را میزند و با گردن کلفتی خمس مال مردم را میطلبد و میگوید از پنج انگشت تو یکی مال من است آن آخوند آن روضه خوان در بالای منبر میگوید اگر دروغی گریه بحضرت سید الشهدا ع کسبی گناهان تو را خدا میبخشد آخوند هر چه را بخواهد حلال و هر چه را بخواهد حرام می کند و بر خلاف دین اسلام گناه کبیره را هم میبخشد میخواهد از کشیش های مسیحی عقب نباشد پس من بطریق اولی می توانم يك مذهب جدیدی بنفع دولت متبوع خود بسازم اگر بازارش رواج پیدا نکند اقلا بقدر يك دسته کلاش

و یا يك دسته خا کسار و يك دسته غربال بند که میتوانم بنفع دولت امپرا-طوری تهیه نمایم لذا مصمم شدم که این آقا را خواهی نخواهی مشغول این عمل و مبشر باب علم و یا صاحب الزمان کنم باری ایجاد يك دین تازه که در تحت اختیار من باشد بنمایم این چند سال که در عتبات بودم تابستان ها طاقت نداشتم که در نجف یا کربلا بمانم چند ماهی را بشامات میرفتم و اغلب نقاط خاك عثمانی را گردش میکردم برای او هم فکر خوبی کرده بودم کردها همه ایرانی هستند و عربها با کردها بر خلاف هستند در آنجا بواسطه اختلاف نژاد باید اتحاد مسلمانی را برهم زد ولی نفوذ رقیب ما در این سر زمین هزار مرتبه بیشتر از ماست بعلاوه صرفه رقیب مادر نگاهداری خلافت و برهم نریختن دولت عثمانی بود بعلاوه ما تازه وارد این قسم سیاست شده ایم و برای ما که تازه کار هستیم این اعمال مشکل است پس باید کاملاً متوجه باشیم که این شالوده که ریخته ایم انجام گیرد پس این حقیقت را باسید در میان گذاشتم بسید گفتم از من پول دادن و از تو دعوی مبشری و بابیت و صاحب الزمانی کردن باری با این که در ابتداء اگر اه داشت ولی بقدری باو خواندم و او را تطبیع کردم که کاملاً حاضر شد باو گفتم تو نمیدانی يك قشون منظمی پشت سر این گفتار هست خواهی نخواهی او را راضی کردم بطرف ایران روانه اش نمودم ولی بدون خدا حافظی و محرمانه بطرف بصره و از آنجا بطرف بوشهر رفت در ماه مه ۱۸۴۴ در بوشهر چنانچه بمن نوشته بود مشغول ریاضت شده و مرا دعوت نموده بود و من هم دعوت او را اجابت نموده بودم و او خود را نایب امام عصر و باب علم می خواند من در جواب او را امام عصر میخواندم و اول کسی که باو ایمان آورد شیخ عیسی لشکرانی بود که رفیق حجره و گرمابه و قلیان و محبت و آب انگور او بودم همین که او رفت من در عتبات شهرت دادم که حضرت امام عصر ظهور نموده و همین سید

شیرازی امام عصر بود و بحال ناشناس در سر درس آقای رشتی حاضر میشده و مردم او را نمیشناخته اند.

بعضیها باور کرده بعضی دیگر که سید را خوب میشناختند و از کشیدن چرس و آشامیدن آب انگور او آگاهی داشتند مرا مضحکه میکردند چند نفر طلبه که مدعی بودند اهل شام هستند کم کم معلوم شد که از ملت رقیب ما هستند و همیشه متوجه عملیات من بودند آنها فهمیدند که این دسیسه کار من است و حدس زدند که من از کارکنان دولت امپراطوری هستم درصدد برآمدند که نوشته های مرا بدست بیاورند من ماهی یکمرتبه مراسلات محرمانه خود را بخط روسی می نوشتم و در پاکت میگذاشتم و در روی آن مینوشتم بدست خداوند گاری جناب آقای شریعتمدار از آقای آقا شیخ موسی لنکرانی برسد و آنرا بتوسط یکی از تجار ارمنی که در بغداد بود می فرستادم و کی يك راهپورت مفصلی که بتوسط آقا محمد آذربایجانی فرستاده بودم گیر افتاد چونت نامه من گیر افتاده بود راه علاج را در آن دانستم که مثل سید علی محمد شبانه بطرف ایران فرار و از آنجا از راه تبریز به روسیه بروم.

کسان من گراف سیمینویچ را از سفارت ایران معزول کردند و گراف مدن را فرستاده بودند من بوزارت امور خارجه رفتم و تفصیل عملیات خود را به عرض رساندم و گفتم حالیه باید مرا مامور ایران نمائید و چون در خدمت امپراطور مرد خد متگدار جلو کرده بودم باینکه دعوی سفیری نداشتم و مثل اول قانع بنیابت دومی یا مترجمی سفارت بودم و برای خود چنین شغلی را کانی میدانستم ولی حسب الامر امپراطور گراف مدن را احضار و مرا بجای او منصوب نمودند و در اواخر ماه ۱۸۴۵ وارد تهران شدم امسال در این شهر و اغلب

نقاط ایران و بایود الله وردی بيك گرجی که یکی از محارم بود و سمت مهر داری محمد شاه را داشت و با گرفته بود و در گذشت و همچنین حاجی میرزا موسی خان برادرزاده قائم مقام که متولیباشی مشهد بود و چندین نفر از دوستان و رفقای قدیم من بمرض وبا در گذشته بودند پس از چند روز که وارد تهران شدم مشغول مقدمات کار شده بر حسب تقاضای شاه در لواسان بحضور همایونی مشرف شدم و چندی در لواسان بسر برده پس از آنکه تخفیف در مرض پیدا شد اوایل اکتبر بتهران آمدم میرزا حسینعلی و میرزا یحیی و میرزا رضا قلی و چند نفر از رفقای آنها مجددا بامن آمد و شد میکردند ولی از در محرمانه سفارت که نزدیک کوچه مرده شوی خانه بود کربلایی غلام خواهرزاده مرحوم شیخ محمد پدر تعمیدی من در اسلام تمام علاقه و دارائی او را بدیگران فروخته بود من از روسیه بکنفر بنا خواستم و عمارات جدیدی بنا نموده و رونق خوبی بسفارت خانه دادم چندین مرتبه بفکر افتادم در محرم يك روضه خوانی مفصلی راه بیاندازم ولی وحشت از دربار روسیه و از وزارت امور خارجه کردم ولی بدست میرزا حسینعلی در تکیه نوروزخان ده روز تعزیه خوانی مفصلی کردم و اما از سید علی محمد گفته شود چند ماهی در بوشهر ریاضت میکشد ولی جرئت اظهار نکرده و همه را بعبادت مشغول و پس از دو ماه بطرف شیراز حرکت مینماید در راه جسته جسته عنوان مبشری را پیش کشیده و نیابت امام عصر را اظهار مینماید تا بشیراز میرسد و آنجا کم کم این قبیل زمزمه ها میکنند و بعضی مردم عوام را دور خود جمع مینماید تا مطلب بگوش علما میرسد از سید استفسار مینمایند منکر میشود ولی بعدا علما چند نفر اشخاص مطلع را پیش سید محرمانه فرستاده و باواظهار ارادت مینمایند سید فریفته آنها شده و مطلب را با آنها در میان میگذازد آنها مطالب را بعلمای شیراز گفته

غوغا بلند و اول کسیکه برضد او بر خواسته کسانش بوده اند که او را از خانه بیرون کرده و حسینخان صاحب اختیار او را گرفته و در حضور علما از او استنطاق مینماید و حرفهای بی سروت میزنند اهل مجلس و کسانش او را سفیه میخوانند معینا صاحب اختیار سید بیچاره جوان را چند نوبت چوب زده و چندین ماه حبس و از شیراز بیرونش می نماید بیچاره عاق پدر و مادر با دست تپه از آنجا باصفهان وارد میشود و لابد هزار مرتبه در دلش مرالعتن کرده و نادم و پشیمان بود او آرزوی پیشنمازی در شیراز داشت من میخواستم او را امام زمان و باب علم یا اقلا نایب امام عصر کنم همینکه من اطلاع رسید وارد اصفهان شده یکنامه دوستانه بمعتمد الدوله حکمران اصفهان نوشتم و سفارش سید را نمودم که از دوستان من و دارای کرامت است از او نگاهداری کنید الحق بمعتمد الدوله چندی از او خوب نگاهداری کرد ولی از بدبختی سید بمعتمد الدوله مرحوم شد سید بیچاره را گرفتند و بتهران روانه نمودند منهم بوسیله میرزا حسینعلی و میرزا یحیی و چند نفر دیگر در تهران هو و جنجال راه انداختم که صاحب الامر را گرفته اند لذا دولت او را از کنار کرد روانه رباط کریم نموده و از آنجا بطرف قزوین و یکسره به تبریز و از آنجا بکوبردند و ای دوستان من آنچه ممکن بود تلاش کردند و جنجال راه انداخته که حتی بعضی از علمای مازندران و بعضی مردم کاشان و تبریز و فارس و نقاط دیگر که کاملاً زود باور و عوام بودند بجنب و جوش افتادند من بیش از آنچه میکردم نمیتوانستم بکنم و انگهی من وزیر مختار بودم و وزیر مختار انگلیس کاملاً متوجه عملیات من بود و مقتضی نبود بیش از آنچه میکردم بکنم بعلاوه اگر سید را در تهران نگاه میداشتند و سئوالاتی از او میشد یقین داشتم سید آشکارا مطالب را میگفت و مزارسوا مینمود پس بفکر افتادم که

سید را در خارج از تهران تلف نموده و پس از آن جنجال بر پا نمایم لذا بخدمت شاه رسیدم و گفتم آیا سیدی که در تبریز است و ادعای صاحب الزمانی میکند راست میگوید؟ شاه گفت بولیعهد نوشتم که باحضور علماء تحقیقاتی از او بنماید من مترصد بودم تا خبر رسید که ولیعهد او را احضار و در جواب علماء عاجز و درمانده شده و در همان مجلس توبه مینماید (عین توبه نامه در آخر کتاب است) من دیدم حقیقتاً زحمات چندین ساله ام از بین رفته پس بشاه گفتم اشخاص مزور و دروغگو را باید بسزای خود رسانید در این بین محمد شاه چهار نفر را بدرود ولی ناصرالدین میرزا امر نمود تا سید را بدار کشیدند و خوشمزه آنکه به طناب دار چون گلوله تفنگ میخورد پاره شده و سید بزمین می افتد و بمجرد افق دن بمستراح فرار میکنند و از ترس توبه و انابه مینمایند و لابد لعنت بشیخ عیسی لنکرانی میکنند که این فکر را بمغز او انداخته ولی باستغاثه او گوش نداده و مجدداً او را بدار آویخته و تیرباران می نمایند.

پس از کشته شدن سید خبر آن در تهران بمن رسید به میرزا حسینعلی و چند نفر دیگر که سید را ندیده بودند گفتم جنجال بر پا نمایند و چند نفر دیگر هم تعصب دینی پیدا کرده تیر بطرف ناصرالدین شاه انداخته بدینجهت یکمده زیادی مردم را گرفتند

میرزا حسینعلی و بعضی دیگر از محارم مرا هم گرفتند من از آنها حمایت کرده با هزاران زحمت همه کارکنان سفارت حتی خود من شهادت دادیم که اینها بابی نیستند لذا آنها را از مرك نجات داده ببغداد روانشان کردیم من بمیرزا حسینعلی گفتم تو میرزا یحیی را در پس پرده بگذار و او را من بظهرالله بخوان و نگذار با کسی طرف مکالمه شود و تو خودت متولی

بشو و مبلغ زیادی بانها پول دادم که شاید بتوانم کاری صورت
 بدهم ولی میرزا حسینعلی هم پیرمرد و هم علم و اطلاع نداشت
 لذا چند نفر آدم باسواد همراه او نموده ولی آنها نمی توانستند
 اینکار را انجام دهند و من هم بشخصه که نمیتوانستم
 وارد این امر شوم ولی چه باید کرد کاری را که با آن
 همه زحمت بچریان انداخته نمیتوانستم دست بردارم و انگهی
 مبلغ زیادی از برای اینکار از دولت روسیه گرفته بودم و خوب
 هم پول میدادم ولی بطور ماهیانه زیرا اگر یکمرتبه میدادم
 ممکن بود میرزا حسینعلی و جوهر را برداشته فرار کند ولی هرچه زن
 و بچه و کس و کار داشت همه را روانه بغداد کرده بودم که دلبازی
 نداشته باشد و در آنجا تشکیلاتی دادند کاتب و حی درست کردند
 چند نفر منشی و کتب چندی که از سید مانده بود جرح و
 تعدیل نموده برای آنها فرستادم که نسخ زیادی از آنها استنساخ
 نمایند بعضی الواح را برای آن هائیکه سید را ندیده و گول
 خورده بودند هر ماه تهیه کرده میفرستادند یک قسمت کار سفارتخانه
 منحصراً بتهیه الواح و انتظام کار باینها بود بهر يك از مردمان
 فهم اظهار میشد باین حرفها میخندیدند پس یکمشت مردم عوام را
 جمع و جور کردیم و دیگر جرئت آنکه بمردمان فهم ابرازی شود
 نبود و اگر قبول میکردند وجوه زیادی میخواستند و برای من
 امکان نداشت زیرا ممکن بود وجوه را گرفته مطالب را نمیگفتند
 و باوجود سفارت انگلیس که رقیب ما بود برای ما اشکال داشت
 پس مردم عوام را بدست میآوردیم و پول کمی بآنها داده روانه بغداد
 شان میکردیم هر کسیکه متواری بود و روی رفتن وطن را نداشت
 با مبلغ جزئی باسم زیارت کربلا پیش میرزا حسینعلی میفرستاد
 تا جمعیت زیادی دور او جمع شده و همه ماهه برای او و مردمش
 دوسه هزار تومان پول میفرستادم و در این بین دولت عثمانی آنها را

باسلامبول و از آنجا بادرنه فرستاد دولت روسیه هم بتقویت آنها
 پرداخت خانه و مکان برای آنها ساخت قسمت عمده لوايح آنها بوسیله
 وزارت خارجه ما برای آنها تهیه میشد و همه لوايحیکه
 در روسیه تهیه میشد بایک آب و تابی بولایات میفرستادیم و
 طریقه مالین بود که مردم بیسواد را می فریفتیم زیرا در نظر
 داشتیم نفقات زیاد کنیم و همه قسم از این نفقات حمایت نمائیم
 و پول زیادی برای این مذهب خرج میکردیم بعضی جوان های
 پدر مرده عوام را میگفتیم پدر تو بابی بود تو چرا از پدر پیروی
 نمیکنی بهمین حرفها او را وارد میکردیم هر کس که قبول
 نمیکرد و تصدیق نمینمود این دسته حاضر بودند او را بیدین و لا ابالی
 و یا حتی الامکان از خود بخوانند تا آنکه او هم مجبور شود جزو
 این دسته درآید در این ضمن میرزا حسینعلی با برادر سر ریاست بهم
 زد و میرزا یحیی زیر بار برادر خود نرفت معلوم شد تحریک
 رقبای ما سبب اختلاف آنها شده است میرزا یحیی از برادر جدا شده
 بطرف جزیره قبرس رفت و در آنجا متاهل شده و خود را صبح ازل نامید
 رقیب ما که پی بعدم لیاقت او نبوده بود وجوه گزاف باو
 میرسانید و او تمام را خرج لهو و لعب خود میکرد

از طرفی هم میرزا حسینعلی باتأبعانش بتحریک مملکت ایران
 بعکا روانه شدند.

مادر صد برآمدیم عباس پسر حسینعلی را بگذاریم درس بخواند
 عباس باذکاوت تر از پدرش بود و خوب هم درس میخواند و بی
 نهایت ساعی در درس خواندن بود و مطالعه زیاد میکرد رقبای ما
 ساعی بودند الواح ضد و نقیضی که نویسندگان مصادر میکردند
 افشاء کنند بواسطه شهرتهائیکه باسم میرزا یحیی داده بودند لابد شدیم
 اسم بابی را تبدیل ببهائی کنیم چون جسته جسته عقاید را میگفت
 و بعضی از طرفداران رقیب ما گفته های او را انتشار میدادند و

نزدیک بود کارها و زحمات چندین ساله را که با پولهای زیادی
باین پایه رسیده بود از میان بردارند

بمحض آنکه بین میرزا یحیی و میرزا حسینعلی بهم خورد میرزا حسین
علی من یظهره الله شد و او را پیروان معزول کردند ولی از بیسوادی
من یظهره الله چه بگویم الواحیکه ماتیهه میگردیم نمیتوانست
درست بخواند و بواسطه اظهار لهیه چند کلمه از خود خود
داخل آتش مامیکرد و الواح ما که سروه درستی نداشت بواسطه
دخالت او بیمزه تر میشد معینا عرام میفمیدند که چه نوشته
و حق و باطل چیست هر کس در تهران بهائی میشد باو همراهی
و مساعدت میکردیم بهترین مبلغ ما آخوندها بودند و کمک عمده
را آنها بما میکردند زیرا با هر کس مخالفتی داشتند او را
بابی قلمداد مینمودند آنوقت ما آنها را جلب و مساعدت میکردیم
آنها مرد مرا دسته دسته کافر میخواندند و اگر دشمنی
زیادی با آنها داشتند آنها را بابی خطاب میکردند آنها هم پناهی
جز ما نداشتند ما هم موقع را مقتنم شمرده آنها را جلب
کرده کمک نموده و از خودمان میکردیم و هر کس را طالب
بودیم بوسایل مجرمانه آخوندها را باو طرف میکردیم تا او را
بابی و کافر قلمداد کنند آنوقت فوراً یکی را پیش او فرستاده
از دسته خودمانش میکردیم بقسمی این جریان سهل بود که حد
نداشت و اغلب مردم از ترس جور و ظلم آخوندها بهائی میشدند
و اگر دوباره میخواستند اظهار کنند که ما بدروغ جزو این دسته
شده ایم و ما بهائی نیستیم آخوندها و دیگران که همسایه آن
مرد بودند از او قبول نمیکردند هر مجتهدی را ما میتوانستیم
بنام خود و در انظار دولت و عوام متهم کنیم

تا اینجا کار من بخاتمه رسید و گزارشات خود را بوزارت
متبوعه دادم و اختلافات جدید را در دین اسلام درست نمودم تا خود
آنها بادکان جدید خود چه کنند

خاتمه

برای اینکه این مجموعه نفیس رازی جدا گانه باشد لذا
قسمتی از معجزات این خانواده را که خارج از موضوع اصل کتابست
آشکار مینمائیم تا همه مردم بدانند که قدر و منزلت بهائیان چیست !!

معجزه حضرت باب

در وقتی که ناصر الدین میرزا ولیعهد باهرام محمد شاه
مجلسی در تبریز مهیا نموده و سید باب را در حضور نظام العلماء
و ملا محمد مقانی و میرزا عبدالکریم ملاباشی و میرزا محمد
جعفر ملقب بامیر و جمعی از علماء بزرگ احضار کرد سئوالات
مختصری از وی بعمل می آید و چون دید قادر بجواب نیست فوراً
با ایمان محکمی پشت پا بحرفهای سابق خویش زده و توبه
مینماید که در کتاب براون و دیگران چنین ضبط است :

همن توبه نامه

فداك روحی الحمد لله كما هو اهله و مستحقه كه

ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر كافه عباد خود
شامل گردانیده بحمد لله ثم حمدا كه مثل آن حضرت را بشوع
رافت و رحمت خود فرموده كه بظهور عطوفتش عفو از بندگان
و تستر بر مجرمان و ترحم با غیایان فرموده اشهد الله من عنده كه
این بنده ضعیف را قصدی نیست كه خلاف رضای خداوند عالم
و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است
ولی چون قلبم موقن بتوحید خداوند جل ذكره و نبوت رسول
او (ص) و ولایت اهل اوست و اسانم مقرر بر كل مانزل من
عند الله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق
را نخواسته ام و اگر کلماتی كه خلاف رضای او بوده از قلم

جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفرو تائبم
حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به
ادعائی باشد استغفر الله ربی و اتوب الیه من ان ينسب الی الامر
و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ
امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجة علیه السلام را محض
ادعای مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای
دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست
که این دعا گو را بالطاف عنایات و بسط رافت و رحمت خود
سر افراز فرماید و السلام .

نمونه از اشعار بهاء الله

از باغ الهی ، با سدره ناری ، آن تازه غلام آمد ،
هی می جذب الهی هذا خلع رحمانی ، هذا قمض ربانی

معجزات ورقه علیا

کی تو گزینی کسی ز خیل خلایق دخت بها و خدا برا تو عیالی
آنکه بود قدس در شمال و یمینش روز و شب او را تو در یمین و شمالی
ص ۲ ج ۲ کواکب الدریه

معجزه قره العین با تصویر

حضرت بهاء الله

قره العین و میرزا و حاج محمد علی مازندرانی و جمعی از رؤسای
مهم بابیه مجتمع بودند تصویر شد که بعضی از رؤساء مخفی
شده و قره العین حقایق این مذهب را آشکار نماید پس روز
دیگر قره العین در آن مجمع حاضر شده برقع بر انداخت و گفت
هان ای احباب امروز مرکز وحی و الهام در قلعه ما کو مسجون



است و دست نیازمندی ما از دامن حضرتش کوتاه از آثاری که
از قلم اعلی صادر شد چنین ظاهر است که این ایام ایام فترت
است و تکالیف شرعیه از گردن همگی ساقط، شریعت اسلام که
بظهور بیان منسوخ و احکام بیان هم که هنوز بها نرسیده از
اینرو عادات سابقه از قبیل صوم و صلوة و دعاکاری لغو و بیهوده
است آنوقت که جهان مقهور ما شود و حضرت باب خلاص هر
تکلیفی که او بیاورد بر ما واجب است اکنون اگر ما و شما در
اموال و انفس شریک یکدیگر شویم و در عرض و ناموس سهیم
یکدیگر عقاب و نکالی نخواهیم داشت ص ۱۷۴ جلد سوم
فلسفه نیکو

معجزه حضرت عبدالبها

در میان اولاد و احفاد حضرت بهاء الله کسی چون
حضرت عبدالبها نبوده است . کرامات حضرت عبدالبها بقدری
است که انسان را متحیر مینماید از جمله :

در مجمعی از علماء بغداد در حالیکه سن مبارکشان ۱۴
بوده وارد میشوند که در آن مجمع دو سرافقت ماست بحث و
جدلی بی پایان بوده بعضی ماست را عربی و بعضی فارسی می
گفته اند حضرتش بایبانی بلیغ که تمام حضار را به تعجب میاندازد
می فرمایند اصل ماست از لغت عربی و ریشه آنرا فارسیان از
تازیان گرفته اند بعداً که بکتاب قاموس مراجعه میشود صدق
فرمایشاتشان هویدا میگردد ص ۱۲ ج ۲ کواکب الدریه

۲ - روزی در بغداد عباي تازه ای پوشیده از نخلستان
بغداد عبور میفرمود بعضی از اعراب بدوی از قفای وی نظر
های طمع کارانه دوخته باوی می رفتند پس عبا را از دوش خود

برداشته بدانها بخشید و چون بی عبا مراجعت فرمود از چگونگی
برسش رفت پاسخ فرمود:

طمع و میل ایشان فکر مرا مشغول و آزادم نمیگذاشت
پس دیدم چاره انقطاع است چون از عبا منقطع شدم آنها را راحت
گشتند و من مأمون ص ۱۳ ج ۲ کواکب الدریه

در مجزیه حضرت شوقی افندی

دروقتیکه قشون اجانب بایران تاختن گرفتند (شهریور
۱۳۲۰) لوحی از حضرت شوقی افندی بایران رسید که جمیع بهائیان
ایران موظفند ضیاع و عقار خود را فروخته و بحیفا حرکت نمایند
چون عنقریب ایران با خاک یکسان میشود جمعی از ساده لوحان
فوراً تمام مایملک خود را فروخته و راه فرار پیش گرفتند ولی
چون از بلا خبری نرسید باحالی نزار مراجعت و از همه جارانده
منتظر الطاف دیگر حضرت محبوب خود هستند

۴۲۳۳۵۵